

در باغ سهراب
گل و گیاه در شعر سهراب سپهری
بهرام گرامی^۱
ویراستار مشاور در دانشنامه ایرانیکا



باغ ما در طرف سایه دانایی بود.

باغ ما جای گره خوردن احساس و گیاه،

باغ ما نقطه برخورد نگاه و قفس و آینه بود.

باغ ما شاید قوسی از دایره سبز سعادت بود.

سهراب سپهری در چهاردهم مهر ۱۳۰۷ در قم به دنیا آمد، کودکی و نوجوانی را در کاشان گذرانید و تا پایان عمر در تهران زیست.^۲ پدرش اسدالله خان سپهری، پسر میرزا نصرالله خان از خوانین کاشان، و مادرش فروغ سپهری دختر ملک المورخین بود. پنج فرزند خانواده به ترتیب: منوچهر، همایون دخت، سهراب، پریدخت و پروانه نام داشتند. شش سال ابتدایی و سه سال اول

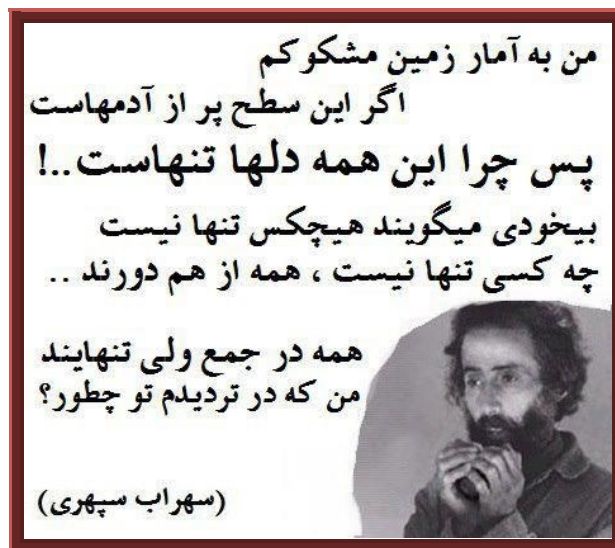
^۱ ویراستار مشاور (Consulting Editor) در زمینه گل و گیاه (Flora) در دانشنامه ایرانیکا.
^۲ تولد او در شناسنامه‌اش ۱۵ مهر در کاشان است. خودش می‌گوید: "شناسنامه‌ام درست نیست."
(سپهری، پریدخت، هنوز در سفرم، شعرها و یادداشت‌های منتشر نشده از سهراب سپهری، چاپ هشتم، ۱۳۸۸، فرزانه، تهران، صفحه ۱۳)

دبیرستان را در کاشان و دوره دوساله دانشسرای مقدماتی را در تهران به پایان رسانید. سپس دو سال تعهد آموزگاری را در کاشان سپری کرد. سال ششم دبیرستان را در رشته ادبی نزد خود خواند و دیپلم کامل متوسطه را در ۱۳۲۷ از تهران دریافت کرد. در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران به تحصیل در رشته نقاشی پرداخت و در ۱۳۳۲ دوره لیسانس را با احراز رتبه اول به پایان رسانید.

سهراب نقش دو نفر را در زندگی اش برجسته می‌داند: "مشفق کاشانی دست مرا گرفت و مرا به راه نوشتن کشید. الفبای شاعری را او به من آموخت." "منوچهر شیبانی چیزها گفت. از هنرها حرف زد... فردای آن روز نقاشی من چیز دیگر شد... در مسیری دیگر افتاد." نقاشی سهراب شعرگونه و شعر او نقاشی بود. او تصور و تصویر را درهم آمیخته بود.

سهراب به شماری از کشورهای اروپایی و آسیایی و نیز به آمریکا و برزیل و مصر سفر کرد و آثار نقاشی خود را به نمایش گذاشت.

از او مجموعه‌های مرگ رنگ (۱۳۳۰)، زندگی خواب‌ها (۱۳۳۲)، ترجمه اشعار ژاپنی (۱۳۳۴)، آوار آفتاب (۱۳۴۰)، شرق اندوه (۱۳۴۰)، صدای پای آب (۱۳۴۴)، مسافر (۱۳۴۵)، حجم سبز (۱۳۴۶) و همه آنها یک‌جا با عنوان هشت کتاب همراه با مجموعه ما هیچ، ما نگاه (۱۳۵۶) انتشار یافته است.



^۱ هنوز در سفرم، صفحه ۱۸-۱۹.

سهراب تنها و بدون جفت زندگی کرد و با آنکه سرشتی از عشق و عاشقی داشت، در شعر او کمتر نام و نشانی از یار زمینی دیده می‌شود. او در اوّل اردیبهشت ۱۳۵۹، به علت بیماری سرطان خون، در تهران درگذشت و در مشهد اردهال، نزدیک کاشان، به خاک سپرده شد. بر سنگ مزارش، این شعر از او دیده می‌شود:

به سراغ من اگر می‌آیید

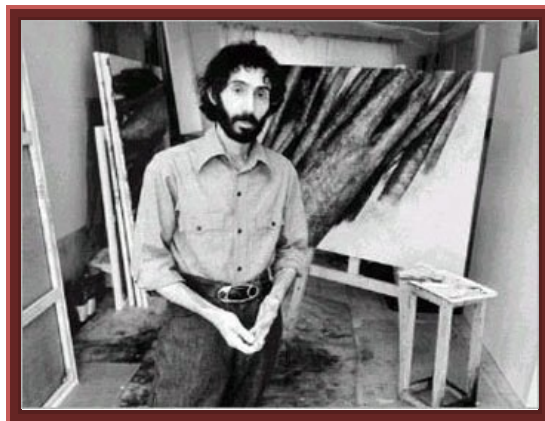
نرم و آهسته بیایید

مبادا که ترک بردارد

چینی نازک تنهایی من

از زبان پریدخت خواهر سهراب:

ما دوران کودکی را در باغ بزرگ اجدادی که در محله دروازه عطا قرار داشت و پُر از درختان میوه و گل و سبزه بود گذرانیدیم... گیاهان در زندگی کودکان ما جایی مهم و مؤثر داشتند. درختان و گیاهان را می‌شناختیم و با آنها انس و الفت داشتیم... زیر درختان تنومند کنار جوی آب پُر از گل‌های اطلسی، داوودی، زنبق و شب‌بو بود که عطر دلپذیرشان خواب شب‌های کودکی‌مان را معطر می‌کرد... خوشه‌های انگور را برای محافظت از زنبور و گنجشک در کیسه‌های پارچه‌ای قرار می‌دادیم... گاه از باغ‌های مجاور سیب‌های سرخی در آب جوی غوطه می‌خوردند و می‌آمدند و ما شادمانه می‌دویدیم و آنها را از آب می‌گرفتیم... یک روز صبح خیلی زود، سهراب ادعا کرد که غنچه‌های گل محمدی موقع شکفتن صدای مخصوصی دارند که او می‌شنود!



باغ ما انارستان وسیعی داشت... هریک درخت اناری را به اسم خود برمی‌گزیدیم و از آن مواظبت می‌کردیم... گاهی هم زیر سایه درختان می‌نشستیم و با او سخن می‌گفتم... یکی از سرگرمی‌هایمان این بود که انارهای ترک خورده را از لابلاي شاخه‌ها پیدا می‌کردیم و می‌چیدیم. اغلب از خانه‌های اطراف برای گرفتن انار شکسته به خانه ما می‌آمدند. "تا اناری ترکی برمی‌داشت، دست فواره خواهش می‌شد."

سهراب جته‌ای لاغر داشت و چُست و چالاک بود... از درختان بلند و تنومند عرعر بالا می‌رفت و سرشاخه‌ها را می‌برید و پایین می‌انداخت و با آنها حصیر می‌بافت... به بالای درخت‌های توت شمیرانی می‌رفت و برای ما توت می‌تکاند... گاهی نیز شاخه‌های جوان بید را به خواهش مردمی که به در خانه می‌آمدند جدا می‌کرد و به آنها می‌داد تا از پوستش دارو بسازند... ختمی و پنیرک و گل همیشه بهار هم خواستارانی داشت.

سهراب این چنین در آغوش طبیعت زنده و ملموس و همگون با وجودش می‌بالید و سال‌های کودکی را پشت سر می‌گذاشت.

در این نوشتار، بخش‌هایی از اشعار سهراب که در آنها نام گیاهی آمده، گاه همراه با شاهدهی از شعر قدیم فارسی، آورده شده است. در پایان هر شعر، نام مجموعه در سمت راست و نام شعر در سمت چپ آمده است.^۲

آبنوس^۳

آبنوس چوبی سخت و سنگین به رنگ تقریباً سیاه از جنس *Diospyros* و گونه *ebenum* است. سیاهی شب به آبنوس تشبیه شده است:

خطی ز نور روی سیاهی است

^۱ بقراط حکیم یونانی دریافت که جویدن برگ بید درد را کاهش می‌دهد و آن را برای درد زایمان تجویز کرد. حدود ۱۲۰ سال پیش، از ترکیبات پوست ساقه بید داروی اسپرین ساخته شد که هنوز متداول‌ترین مسکن درد است.

^۲ سپهری، سهراب، هشت کتاب (شامل: مرگ رنگ، زندگی خواب‌ها، آوار آفتاب، شرق اندوه، صدای پای آب، مسافر، حجم سبز، و ما هیچ، ما نگاه)، چاپ دوم، ناشر: کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۵۸.

^۳ گرامی، بهرام، گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی (تشبیهات و استعارات)، با مقدمه ایرج افشار، انتشارات سخن، تهران، ویراست دوم، فروردین ۱۳۵۹، صفحه ۴۵۰-۴۵۱. (ارجاع به شماره صفحه در این کتاب براساس ویراست دوم است.)

گویی بر آبنوس درخشد زر سپید.

(مرگ رنگ، سپیده)

محتشم کاشانی نیز در بیت زیر شب را به آبنوس و سگه زر را به خورشید، و فردوسی در بیت بعد شب را به چادر آبنوس تشبیه کرده است.

گشود شب در صندوق آبنوس از صبح / وز آن نمود زری سگه اش به نام خدا

چو پنهان شد آن چادر آبنوس / بگوش آمد از دور بانگ خروس

[چون صبح شد...]

اقاقیا

اقاقیا درختی نسبتاً بلند با تاج گسترده از جنس *Robinia* است که گلهای معطر آن به صورت خوشه‌های سفید آویخته از اواسط بهار ظاهر می‌شود. "در خانه ما، روبروی اتاق ظرف‌ها یک درخت اقاقیا بود. اقاقیا لب آب روان بود." (اتاق آبی، صفحه ۵۹)

کعبه‌ام بر لب آب

کعبه‌ام زیر اقاقی‌هاست.

(منظومه صدای پای آب)

سهراب و فروغ بیش از شاعران دیگر از اقاقیا نام برده‌اند. فروغ خوشی و آرامش را چون عطر اقاقیا می‌دانست و برای آن روزها که بچه‌ها در پای درخت و بالای شاخه‌ها در کوچه بازی می‌کردند احساس دلتنگی می‌کرد. پوران فرخزاد می‌گوید سهراب و خواهرم فروغ و من زیر درخت اقاقیا سر پرپر کردن گلچه‌های اقاقیا یعنی جدا کردن گلبرگ‌های سپید و نشان دادن پرچم آن به شکل بسم یا به اصطلاح "بسمش را در آوردن" مسابقه می‌گذاشتیم.



یک گلچه اقاویا و یک بسم درآورده از گلچه

انار^۱

میوه انار پس از رسیدن غالباً بر سر شاخ ترک برمی‌دارد و می‌کُفد یا می‌شکافد و درون آن نمایان می‌شود. سهراب در طرحی سیاه و سفید از درخت انار، به تاریخ ۱۹۶۵، انارهای ترک خورده را نشان می‌دهد.

رمزها چون انار ترک خورده نیمه شکفته‌اند.

(آوار آفتاب، کو قطره وهم)

و مضمونی مشابه از فرخی سیستانی:

بنموده همه راز دل خویش جهان را / چون ساده‌دلان هرچه به باغ اندر ناری‌ست

سهراب می‌گوید:

من اناری را می‌کنم دانه به دل می‌گویم:

خوب بود این مردم دانه‌های دلشان پیدا بود.

(حجم سبز، ساده رنگ)

^۱ گل و گیاه، صفحه ۱۰-۲۰.

سهراب مولوی را بزرگترین شاعر و عارف تمام دوران‌های تاریخ شرق می‌شناخت و شیفته شعرهای شورانگیز دیوان شمس بود. مولوی در چهار بیت متوالی زیر (مثنوی، دفتر اول، ابیات ۷۲۴-۷۲۱)، با استعاره از انار کفیده، یکی بودن دل و زبان را بیان می‌کند:

گر اناری می‌خری خندان بخر / تا دهد خنده ز دانه او خیر

ای مبارک خنده‌اش کو از دهان / می‌نماید دل چو دُر از دُر ج جان

نامبارک خنده آن لاله بود / کز دهان او سیاهی دل نمود

نار خندان باغ را خندان کند / صحبت مردانت از مردان کند

[مبارک باد کلام عارفی که مروارید اسرار از صندوقچه دل می‌نماید و حقایق عرفانی بر سالکان مکشوف می‌کند. نامبارک کلام آن مرشد خودبین است که سیه‌دلی او تاریکی و تباهی باطنش را می‌نمایاند. همنشینی با پیران حقیقتگو تو را در سلک حقیقت جویان درمی‌آورد.] و با عنایت به همین اشاره و استعاره است که مولوی (دیوان کبیر، بیت ۱۴۱۵۸) درباره شمس می‌گوید:

در آکنده ز شادی‌ها درون چاکران خود / مثال دانه‌های دُر که باشد در انار ای دل

انجیر

به روایت تورات وقتی آدم و حوا از درخت معرفت خوردند چشمشان به بدن برهنه یکدیگر باز شد و خود را با برگ انجیر پوشاندند. سهراب نیز تاریکی را چون برگ انجیر پوشاننده سنگ می‌داند:

ای میان سخن‌های سبز نجومی!

برگ انجیر ظلمت

عفت سنگ را می‌رساند.

(ما هیچ، ما نگاه، متن قدیم شب)

بید^۱

^۱ گل و گیاه، صفحه ۵۲-۶۰.

بید درختی از جنس *Salix* و گونه *babylonica* است که در تورات به نشستن و گریه کردن در زیر سایه آن در شهر بابل (Babylon) در کنار رود فرات اشاره شده است. "ما در کنار رودخانه‌های بابل به یاد اورشلیم نشستیم و اشک ریختیم، و بربط‌هایمان را به شاخ بید آویختیم." (مزامیر، ۱:۲: ۱۳۷) هم نام گونه بید و هم نام بید در انگلیسی (weeping willow = بید گریان) مطابق با روایت تورات است. نام جنس بید (*Salix*) مرکب از دو کلمه sal و lix، در زبان Celtic، به معنای نزدیک آب است، زیرا جای بید بیشتر در کنار نهر و جویبار است:

و بار دیگر، در زیر آسمان مزامیر^۱

در آن سفر که لب رودخانه بابل

به هوش آمدم

نوای بربط خاموش بود

و خوب گوش که دادم، صدای گریه می‌آمد

و چند بربط بی‌تاب

به شاخه‌های تر بید تاب می‌خوردند. (منظومه مسافر)



زنبق

آیا "زنبق چشم" مرتبط با آن نیست که زنبق را در انگلیسی Iris به معنای قرینه چشم می‌نامند؟

نم زن بر چهره ما

^۱ مزامیر = (جمع مزار) نای‌ها و نغمه‌ها، با ایهام به کتاب مزامیر در تورات.

باشد که شکوفا گردد زنبق چشم، و شود سیراب

از تابش تو، و فروافتد.

(شرق/اندوه، نیایش)

[بیا و با آمدنت اشک شوق به چشم ما بیاور که در برابر رخسار تابانت، چون شبنم در مقابل

خورشید، ناپدید شود.]

سدر

شعر زیر به cedar tree درخت بومی لبنان و نقش روی پرچم لبنان اشاره دارد:

و چند زارع لبنانی

که زیر سدر کهن سالی

نشسته بودند

(منظومهٔ مسافر)

شقایق^۱

شقایق جمع شقیقه به معنای زمین سخت و شکاف میان دو کوه است و شاید تسمیهٔ آن بر وجه

طبیعت خودروی آن در کوه و بستر سنگ‌ها بوده است، با دو بیت از نظامی گنجوی و یغمای

جندقی:

شقایق سنگ را بتخانه کرده / صبا جعد چمن را شانه کرده

ز خون شقایق به هر سنگِ دشت / نوشته‌ست تاریخ این سرگذشت

و از سهراب است که:

سردم شد، آن وقت در پشت یک سنگ،

اجاق شقایق مرا گرم کرد.

(حجم سبز، به باغ همسفران)

^۱ گل و گیاه، صفحهٔ ۲۲۲-۲۲۶.

لاله و شقایق به کلی متفاوتند، ولی از نظر شکل جام و رنگ سرخ آن شبیه یکدیگرند و در قعر هر دو گل داغ سیاه وجود دارد. سهراب شقایق را به اجاق و دیگران شقایق و لاله را به منقل و تنور تشبیه کرده‌اند و داغ سیاه را به ذغال و نان سوخته، با دو بیت از وحشی بافقی و حافظ:

پنجهٔ تاک ز سرمای سحر می‌لرزد / لاله از بهر همین کرده فروزان منقل

تنور لاله چنان برفروخت باد بهار / که غنچه غرق عرق گشت و گل به جوش آمد

[وزش باد بهاری چنان لالهٔ سرخ را شکفته و مشتعل کرد که از گرمای آن غنچه عرق ریز و گل شکفته شد.]

او از ناپایداری شقایق می‌گوید:

و باد شقایق دوردست را پَرِپَر می‌کند.

(آوار آفتاب، شب هم آهنگی)

و حافظ از ناپایداری لاله:

هر کاو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نجید / در رهگذار باد نگهبان لاله بود

[هرآنکه در عمرش مهر نورزید و از یاری خو برو بهره‌ای نبرد، گویی که در گذار باد به حفظ

لاله، با ایهام به چراغ لاله، اهتمام می‌ورزید - عمری را بیهوده گذرانده است.]

اما سهراب که روستای گلستانه را دوست می‌داشت، در آنجا شعرش همه امید و شادی بود:

آری،

تا شقایق هست، زندگی باید کرد.

(حجم سبز، در گلستانه)

کاج

کاج از سوزنی برگان است و خزان نمی‌کند و در زمستان پناه‌گاه کلاغ‌هاست. عصرها کلاغ‌ها

گروه گروه بر کاج‌های کوچه و خیابان می‌نشینند.

کاج‌های زیادی بلند

زاغ‌های زیادی سیاه

(ما هیچ، ما نگاه، تنهای منظره)

پشت کاجستان، برف

برف، یک دسته کلاغ

(حجم سبز، جنبش واژه زیست)

عصر،

هر کلاغی را، کاجی خواهم داد.

(حجم سبز، و پیامی در راه)

فروغ نیز گفته است:

لبریز گشته کاج کهن سال

از غارغار^۱ شوم کلاغان

(عصیان، دیر)

نی^۲

نی یا خیزران گیاهی است سریع‌الرشد با ساقه راست، محکم، قطور، بندبند و میان‌تهی که بیشتر در کنار رودها و تالاب‌ها می‌روید،^۳ با شاهدی از امیرمُعزّی:

گفتم که هست کلکش چون خیزران به بحر / گفتا بلی به بحر بود جای خیزران

باد در نیزار سر و صدا و هممه ایجاد می‌کند، ولی او ندا را درمی‌یابد:

نی‌ها هممه‌شان می‌آید.

^۱ املای قارقار متداول‌تر است. (دستور خط فارسی مصوّب فرهنگستان زبان و ادب فارسی، لغت‌نامه دهخدا، فرهنگ بزرگ سخن)

^۲ گل و گیاه، صفحه ۴۲۱-۴۳۲.

^۳ آیه‌های متعدّد در تورات به رویش نی درون آب یا در نزدیکی آب اشاره دارد: "جویبارها خشک خواهند شد و نیزارها خواهند پژمرد." (اشعیا، ۶:۱۹) "آیا نی می‌تواند بی‌آب رشد کند؟" (ایوب، ۱۱:۸)

(شرق اندوه، وید)

پای نیزاری ماندم، باد می آمد، گوش دادم:

چه کسی با من حرف می زد؟

(حجم سبز، در گلستانه)

و این هم توصیفی از نسیم سحرگاهی و سپیده صبح است که از لابلای نی‌ها به مرداب می تابد:

همپای رقص نازک نیزار

مرداب می گشاید چشم تر سپید.

(مرگ رنگ، سپیده)

نیزه^۱ را از چوب یا نی می ساختند و بر سر آن پیکان یا سنانی می گذاشتند، با دو بیت از سعدی و هلالی جغتایی:

نی نیزه در حلقه کارزار

به قیمت تر از نیشکر صد هزار / تیر نی از تو بر جگر خوردن

خوشر آید ز نی شکر خوردن / و نلرزم، پا در لجن نهیم، مرداب را به تپش در آیم.

آتش را بشویم، نیزار همه را خاکستر کنیم.^۲

(آوار آفتاب، سایبان آرامش ما، ماییم)

در شعر زیر، "آبی بلند" به آسمان و "هیاهوی سبز پایین" به همه نیزار اشاره دارد. شاید "تهی بالا" به نی اشاره دارد. برگ نوک تیز خیزران یا نی شیه خنجر است و "نیزه من" همان

^۱ نیزه مرگب از "نی" و "یزه" (پسوند تصغیر) به معنای نی کوچک است که یک یاء به جهت تخفیف حذف شده است، مانند نایزه و مشکیزه. (بر اساس لغتنامه دهخدا)

^۲ نی و نیزار، و آتش و خاکستر یادآور غزل زیر از مجذوب تبریزی (درگذشته ۱۳۰۹ ق) است:

یک شب آتش در نیستانی فتاد / سوخت چون عشقی که بر جانی فتاد
شعله تا سرگرم کار خویش شد / هر نئی شمع مزار خویش شد

نی به آتش گفت کاین آشوب چیست؟ / مر تو را زین سوختن مطلوب چیست؟
گفت آتش بی سبب نفروختم / دعوی بی معنی ات را سوختم

زانکه می گفتمی نی ام با صد نمود / همچنان در بند خود بودی که بود
با چنین دعوی چرا ای کم عیار / برگ خود می ساختی هر نوبهار

مرد را دردی اگر باشد خوش است / درد بی دردی علاجش آتش است

برگ نی است. در عبور از نیزار، گاه نی را می‌شکنند تا راه را باز کنند و زمانی به نی‌ها تن می‌سایند و به لالایی سبزشان گهوارهٔ روان را نوسان می‌دهند، به بیان دیگر خم و راست شدن‌های ساقه‌های نی، چون تکان گهواره، به آنان آرامش می‌بخشد:

آبی بلند را می‌اندیشم، و هیاهوی سبز پایین را.

ترسان از سایهٔ خویش، به نیزار آمده‌ام.

تهی‌بالا می‌ترساند، و خنجر برگ‌ها به روان فرو می‌رود.

دشمنی کو تا مرا از من برکند؟

نفرین به زیست: تپش کور!

دچار بودن گشتم، و شیخونی بود. نفرین!

هستی مرا برچین، ای ندانم چه خدایی موهوم!

نیزهٔ من مرمر بس تن را شکافت

و چه سود، که این غم را نتواند سینه درید.

نفرین به زیست: دلهرهٔ شیرین!

نیزه‌ام - یار بیراهه‌های خطر - را تن می‌شکنم.

صدای شکست، در تهی حادثه می‌پیچد.

نی‌ها بهم می‌ساید.

ترنم سبز می‌شکافت:

نگاه زنی، چون خوابی گوارا، به چشمانم می‌نشیند.

ترسی بی سلاح مرا از پا می‌فکند.

من - نیزه‌دار کهن - آتش می‌شوم.

او - دشمن زیبا - شبنم نوازش می‌افشاند.

دستم را می‌گیرد

و ما - دو مردم روزگاران کهن - می گذریم.

به نی‌ها تن می‌ساییم، و به لالایی سبزشان، گهوارهٔ روان را نوسان می‌دهیم.

آبی بلند خلوت ما را می‌آراید.

(آوار آفتاب، خوابی در هیاهو)

یاس

بعضی مردم صبح‌ها گل ریز سپید یاس از حیاط می‌چیدند و با مُشتی از آن از خانه بیرون می‌آمدند:

خواهم آمد

گل یاسی به گدا خواهم داد.

(حجم سبز، و پیامی در راه)

نیلوفر، کلاف سردرگم در اشعار سهراب

قبل از پرداختن به نیلوفر در اشعار سهراب، این گیاه را در سه عرصهٔ (۱) اساطیر، (۲) شعر قدیم و (۳) شعر معاصر مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱. جای پای نیلوفر یا لوتوس در اساطیر مشرق زمین بسیار است. برخی از گونه‌های نیلوفر از جنس *Nymphaea* متعلق به خانوادهٔ *Nymphaeaceae* هستند، شاید از این رو که در اساطیر یونان *Nymphes* زنانی جوان، مانند پریان در داستان‌های ایرانی، بوده‌اند که در جنگل‌ها، کوه‌ها و به‌ویژه در کنار آبها به سر می‌بردند. در اساطیر کهن و ادیان هندی، نیلوفر مقدّس است و تصویر آن به عنوان نمادی بودایی در یادگارهای هنری و هنرهای دینی دیده می‌شود. به روایت ابوریحان بیرونی، در ایران باستان نیز روز ششم تیر، خرداد روز، جشن نیلوفر برگزار می‌شده است، و اینهم نقلی از بوف کور با نگاه اساطیری صادق هدایت: "در صحرای پشت اتاقم پیرمردی قوز کرده بود، زیر درخت سروی نشسته بود و یک دختر جوان، نه، یک فرشتهٔ آسمانی، جلو او ایستاده، خم شده بود و با دست راست گل نیلوفر کبودی به او تعارف می‌کرد... آسایش به من حرام شده بود، هر روز تنگ غروب عادت کرده بودم که به گردش بروم،

نمی‌دانم چرا! می‌خواستم و اصرار داشتم که جوی آب، درخت سرو و بوته گل نیلوفر را پیدا کنم."

۲. مراد از نیلوفر در هزار سال شعر فارسی نیلوفر آبی از جنس *Nuphar* مشتق از واژه نیلوفر و گونه *lutea* به معنی زرد است.^۱ برگ‌ها مستقیماً بر روی ساقه می‌رویند و با دم‌برگ بسیار طویل از قعر آب به سطح می‌آیند، به طوری که پهنه بزرگ برگ با زمینه کبود در سطح آب قرار می‌گیرد. گل زرد نیلوفر آبی به شکل پنجه بهم آمده کمی بالاتر از سطح آب پدید می‌آید و در آفتاب باز می‌شود. این گل "با آفتاب سر برمی‌آورد و با آفتاب فرومی‌رود." (نعت‌نامه دهخدا) نیلوفر در برکه‌ها و ماندآب‌ها می‌روید و به صورت زینتی در استخرها و حوضچه‌ها کاشته می‌شود. کبودی پهنه برگ نیلوفر پایه تشبیه آن به آسمان و جامه و چشم سیاه بوده تا آنجا که نیلوفری مرادف با کبود شده است، سه بیت زیر از صائب، امیرخسرو دهلوی و امیرمعزی و دو بیت بعد از خاقانی به آبی بودن، کبودی برگ، زردی گل و آفتاب پرستی نیلوفر اشاره دارند:

رنگ غفلت از دل من باده نتوانست بُرد / کی کبودی می‌رود از روی نیلوفر ز آب

زهی طعن جاوید خورشید را / که گویند معشوق نیلوفر است

تو آفتابی و نیلوفر است خاطر من / به آفتاب برآید ز آب نیلوفر

خورشیدی و نیلوفر نازنده منم / تن غرقه به اشک در شکرخنده منم

رخ زرد و کبود تن سرافکنده منم / شب مرده ز غم روز به تو زنده منم

۳. امروزه گیاه دیگری به نام نیلوفر پیچ (*morning glory*) از جنس *Ipomoea* متعلق به خانواده *Convolvulaceae* (با ریشه لاتینی به معنای پیچیدن) وجود دارد که به صورت پیچ یا پیچک، خزنده یا بالارونده، با تکیه بر درخت یا غیر آن می‌روید. ساقه این گیاه بسیار نازک و گل‌های شیپوری یا قیفی شکل آن بیشتر به رنگ آبی است. این گیاه جز تشابه اسمی هیچ‌گونه قرابتی با نیلوفر آبی ندارد و در شعر قدیم فارسی به تعداد انگشت‌شمار از آن یاد شده است، با سه بیت از مولوی، جامی و واعظ قزوینی:

سمن را گفت نیلوفر که پیچ‌پیچ من بنگر / چمن را گفت اشکوفه که فضل کردگار آمد

^۱ گل و گیاه، صفحه ۴۱۲-۴۲۰.

شاخ شمشادی که پیچیده‌ست نیلوفر بر آن / سرو آزادی که دارد رخ ز گلبرگ طری
گمانم شد از هفت گردون برش / که بر ساق پیچیده نیلوفرش
این گیاه در دوره معاصر بیشتر مورد توجه واقع شده است، با بیت زیر از ملک‌الشعراى بهار
(در گذشته ۱۳۳۰ش) و سه بیت بعد از رهی معیری (در گذشته ۱۳۴۷ش):

شاخ نیلوفر چو کرمی سر ز جا بر کرد و گفت / وای من کز ضعف نتوانم دمی بالا گرفت
نازک اندامی بود امشب در آغوشم رهی / همچو نیلوفر به شاخ نسترن پیچیده‌ام
دوش چون نیلوفر از غم پیچ و تابی داشتم / هر نفس چون شمع لرزان اضطرابی داشتم
تا گریزان گشتی ای نیلوفری چشم از برم / در غمت از لاغری چون شاخه نیلوفرم
در شعر زیر از سهراب با عنوان نیلوفر، واژه‌ها و عباراتی چون: سایه روی ویرانه، دانه (سه بار)،
پیچیدن بر گرد ستون و پیچیدن به زندگی، همه به نیلوفر پیچ اشاره دارد و فقط رویدن "در
مرداب بی ته آینه‌ها" شاید نیلوفر آبی را به یاد آورد:

از مرز خوابم می‌گذشتم،
سایه تاریک یک نیلوفر
روی همه این ویرانه فرو افتاده بود.
کدامین باد بی پروا
دانه این نیلوفر را به سرزمین خواب من آورد؟

در پس درهای شیشه‌ای رؤیاها،
در مرداب بی ته آینه‌ها،
هر جا که من گوشه‌ای از خودم را مُرده بودم
یک نیلوفر رویده بود.

گویی او لحظه لحظه در تهی من می‌ریخت

و من در صدای شکفتن او
 لحظه لحظه خودم را می‌مردم.
 بام ایوان فرومی‌ریزد
 و ساقه نیلوفر بر گرد همه ستون‌ها می‌پیچد.
 کدامین باد بی پروا
 دانه این نیلوفر را به سرزمین خواب من آورد؟
 نیلوفر روید،
 ساقه‌اش از ته خواب شفافم سرکشید.
 من به رؤیا بودم،
 سیلاب بیداری رسید.
 چشمانم را در ویرانه خوابم گشودم:
 نیلوفر به همه زندگی‌ام پیچیده بود.
 در رگ‌هایش، من بودم که می‌دویدم.
 هستی‌اش در من ریشه داشت،
 همه من بود.
 کدامین باد بی پروا
 دانه این نیلوفر را به سرزمین خواب من آورد؟
 (زندگی خواب‌ها، نیلوفر)

سهراب در اشعارش جا به جا از نیلوفر می‌گوید: "دشت سرشار از بخار آبی گل‌های نیلوفر،" او
 چو عطری می‌برد از دشت نیلوفر، "ای خدای دشت نیلوفر!" و "من قطاری دیدم، تخم نیلوفر و
 آواز قناری می‌برد." پُر واضح است همه به نیلوفر پیچ اشاره دارند که آبری نیست و با بدر تکثیر

می‌شود، ولی مشکل بتوان در دشت آن را یافت! در مواردی هم نمی‌توان با اطمینان به مقصود شاعر از نیلوفر پی برد: "هنگام من است، ای در به فراز، ای جاده به نیلوفر خاموش پیام" و "کار ما شاید این است، که میان گل نیلوفر و قرن، پی آواز حقیقت بدویم." در مورد زیر نیز "نیلوفر وارونه چتر" به گل قیفی شکل نیلوفر پیچ که دهانه آن رو به بالاست اشاره دارد:

مانده تا برف زمین آب شود،

مانده تا بسته شود این همه نیلوفر وارونه چتر.

(حجم سبز، پرهای زمزمه)

سهراب در مقاله‌ای زیر عنوان "اطاق آبی"، که بعدها نام کتابی از او گردید، درباره‌ی اتاقی که ته باغ روی سرطویه واقع بود و به دلیل رنگ آن "اطاق آبی" خوانده می‌شد و نیز از رنگ آبی در طبیعت و محیط خود به تفصیل سخن می‌گوید: "باغ ما پُر از نیلوفر آبی می‌شد و جا به جا گل‌های آبی کاسنی. نگین انگشتر مادرم آبی بود..." که آشکارا آبی در اینجا نه به معنای آبی، بلکه رنگ آبی گل نیلوفر پیچ است.

و صدای حوریان و موپیشان‌ها می‌آمیزد

با غبار آبی گل‌های نیلوفر

باز شد درهای بیداری.

(آوار آفتاب، گل آینه)

با توجه به شواهد متعدّد برای نیلوفر پیچ بعید می‌نماید که شاعر در دو مورد زیر نگاهی به نیلوفر آبی داشته است:

باز آمدم از چشمه خواب، کوزه تر در دستم.

مرغانی می‌خواندند. نیلوفر وا می‌شد. کوزه تر بشکستم...

(شرق اندوه، گزار)

^۱ جالب آنکه سهراب "یکی دو بار هم با بیوک [مصطفوی] به بندر انزلی رفت، برای طرح نیلوفرهای آبی." (خسروشاهی، جلال، ادبی دین به سهراب سپهری، انتشارات بهنگار، تهران، ۱۳۷۵، صفحه ۴۱)

اگر چه منحنی آب بالش خوبی ست

برای خواب دل آویز و تُرد نیلوفر...

(منظومهٔ مسافر)

فقط در عبارت زیر "نیلوفر آب"، نه "نیلوفر آبی"، آمده که نمادی بودایی ست و بی‌احتمال

نیست ره‌آورد سفر شاعر به هند و شرق دور باشد:

می‌بینم خواب: بودایی در نیلوفر آب.

(شرق/اندوه، شورم را)

*

اشارهٔ فروغ نیز به نیلوفر پیچ است:

باد نقش سایه‌ها را در حیاط خانه هر دم زیر و رو می‌کرد

پیچ نیلوفر چو دودی موج می‌زد بر سر دیوار

در میان کاجها جادوگر مهتاب

با چراغ بی‌فروغش می‌خزید آرام

(اسیر، خواب)

و در شعری دیگر از فروغ، نیلوفری کبود آسمان است که پیشینیان آن را به پهنهٔ کبود برگ

نیلوفر آبی تشبیه کرده‌اند:

موج رنگین افق پایان نداشت

آسمان از عطر روز آکنده بود

گرد ما گویی حریر ابرها

پرده‌ای نیلوفری افکنده بود.

(دیوار، یاد یک روز)

*

نیلوفر در سراسر شعر نیما نیز همان نیلوفر پیچ امروزی است:

قدمی چند از آن سوتر، با روی کبود،

دید نیلوفر را بر سر شمشاد که بود

گفت نیلوفر وحشی با او... (مانلی)

در دنج جای جنگل، مانند روز پیش،

هر گوشه‌ای می‌آوردم از صبحدم خبر

وز خنده‌های تلخ دلش رنگ می‌برد

نیلوفر کبود که پیچیده با "مَجَر".

مَجَر = نام درختی است. (مرگ کاکلی)

در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام

(ترا من چشم در راهم)

در شعر زیر، آبی نه به معنای آبی، که رنگ آبی گل نیلوفر پیچ و دریاست:

از چه در چشمم هر چیز به رنگ دریاست؟

روی این سنگ به سنگ،

از کجا آمده نیلوفر آبی که به من،

با گلش خنده گشا است! (مانلی)

نیما در رباعی زیر چون دیگر شاعران نیلوفر را عاشق خورشید می‌داند که با رفتن خورشید جان

می‌بازد، بی توجه به آنکه در ادب فارسی آن نیلوفر آبی است که خورشید معشوق اوست:

دانی گل زرد از چه بر نیلوفر

در شامگهان به رشک بسته است نظر؟

می‌بیند عشق صاف اوراست که رفت

با رفتن خورشیدش جان از پیکر

سهراب از گونه‌های گیاهی دیگری نیز نام برده است: اطلسی، افرا، انجیر، انگور، بابونه، به، پرتقال، پنیرک، پونه، پیچک، تاک (موستان)، تبریزی، تمر هندی، تمشک، توت، چنار، حنا، خریزه، خزه، خشخاش، خیار، داوودی، ریحان (سبزی خوردن)، ریواس، زردآلو، زیت (زیتون)، سپیدار، سرو (تشبیه به گلدسته)، سنجد، سوسن، سیب، شاتوت، شب بو، شبر، شمشاد، شمعدانی، صنوبر، قیسی، گل حسرت، گل زرد، گل قاصد، گل یخ، گلابی، گلرنگ، گوجه، لادن، لاله، میخک، نارنج، نارون، نرگس، هلو و یونجه.

سهراب غزل‌هایی به شیوه کهن نیز سروده است، از آن جمله:

اسباب عیش نیست به کاشانه جهان / می‌برد کاش سیل فنا خانه جهان
 خون می‌خوریم، خون دل خویش همچو خم / تا پا نهاده‌ایم به میخانه جهان
 مستی دُرد دارد و در پی خمار غم / نوشیده‌ایم باده ز پیمانه جهان
 غم ماند و عمر رفت، دریغا که هیچ سیل / این نقش را نشت ز ویرانه جهان
 جز نقش‌های درهم رؤیا چه دیده‌ایم / ما را به خواب می‌کند افسانه جهان
 در زیر آسیای فلک کاش از فشار / یک‌باره خُرد می‌شدی این دانه جهان

خوشه افاقیا

